



سعد نوسفیا

شهرام کیل آبادی

اشاره:

شقایق نامه، روایتی شاعرانه و صمیمانه از حماسه‌ای شگفت است و حماسه‌ای که هر انسان مؤمن و دلسوخته‌ای، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، چه فیلسوف و فقیه و مورخ و جامعه‌شناس، و چه انسان عادی، در شأن و حد ادراک خود آن را روایت کرده است، اما روایت شاعر، حدیث دیگری است، شاعر، «به بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز» و حدیث او نه از قلمش که از قلب او تراویده و منجر به تولد شقایق نامه شده است.

# نگار

## شقایق نامه

### از زنده‌یاد دکتر سید حسن حسینی

به پیش اینه دل هر آنچه می‌دارم  
که جو خیال جمالت نمی‌نماید باز

که خود نیز می‌دانم چرا باید شقایق نامه را بخوانم و مماش اندیش، قادر بهیست تا رموز شگفت آن را دریابد پس بهترین شیوه وصف این حماسه عبرت‌آلود و بهره‌گیری و تأثیرات عمیق آن است که دکتر حسینی از عهدۀ انجام این مهم به خوبی برآمده است، که با نگرش فلسفی و عشق ماهوی به موضوع نبود، به هیچ وجه چنین حسی در اثره جاری و ستاری نمی‌شد. دکتر حسینی در ابیاتی از غزلی عاشقانه به خوبی به این دلنازگی اشاره می‌کند از آزل ایل و سارم همه عاشق بودند سخت قلبسته این ایل تبارم چه کنم؟ من گزین باصله غارت شده چشم توام چون به نزدیک تو افتد بیرون کارم چه کنم؟

جملات صوری و ساختاری نثر شقایق نامه و همچنین هندسه کلمات این کتاب توانگر تسلط زنده‌یاد حسینی بر زبان فارسی و لایه‌های درونی واژه‌هایی این زبان زنده و پویاست.

مهم‌ترین خوانندگانی که با تکنیک‌های نوگساری و هندسه کلمات انسانی چندانی ندارند هنگامی که تحت تأثیر متنی شاعرانه قرار می‌گیرند به عقل و رموز تأثیر گذاری آن متن، دقت نمی‌کنند و چه بسا دریافت ذهنی و لذت حسی آنان ناشی از همین موضوع باشد، اما این واسطه از متنی لذت بردن و بی‌توجه بودن به تکنیک‌های آن، صرفاً مانع بر بی‌توجهی خواننده نسبت به ظرافت‌های صوری آن متن نیست، بل نشان‌دهنده

زندگیاد دکتر سید حسن حسینی، در فرضی معتتم و مبارک که جز خیال جمال یار به ما نمی‌نماید و تا را به تماشای این حماسه می‌برد، آن هم از چهره کلجانی که چه در صورت و چه در معنا، زیبا و مؤثر و ماندگارند. در حوزه ادبیات عاشورایی، پیش از این کتاب که در ده فصل تنظیم و برای همگه رادیویی تهران اجرا شد، مجموعه دیگری از دکتر حسینی، چر گنجشک و جبرئیل در دست نبود، گنجشک و جبرئیل نیز شامل شعرهایی در مدح و وصف عاشقانه حماسه کربلا و ابرمردان این عصره است.

اما شقایق نامه، آمیزه‌ای است از شعر و نثر و احتمالاً نخستین کتابی است که با این شیوه و سبک و سیاق و با قلمی روان و ذهنی خلاق و نگاهی تیریم و پر از عشق و معرفت در حوزه ادبیات عاشورایی تحریر شده است، پس سزاوار است که در این مجال، برخی ویژگی‌های صوری و معنوی شقایق نامه را به اختصار بررسی کنیم تا پیشتر از پیش به ارزش و اهمیت این کتاب در زمینه ادبیات عاشورایی بی‌بیریم.

زنده‌یاد دکتر سید حسن حسینی، در تلاش برای توصیف دیگر گونه حماسه عاشور از تحیل خوانا و بلند پرواز خود بهره می‌گیرد و با توسل به استعاره و تشبیه و کنایه و ابهام، حماسه‌ای را توصیف می‌کند

معنوی و باطنی نیز در میان این کلمات وجود دارد، واژه‌هایی مثل مرگ و مرد، پیر و پیرو، شور و شعور، خواب و خوار و کلماتی از این دست. وی خود در این مجموعه نوشته است:

«فرهنگ شقایق‌نامه، پر است از تعبیر و کنایه‌هایی که به شکست طلسم سنگ اشاره می‌کند.»

و به راستی چنین است و ایهامی که در جمله مزبور وجود دارد زیبایی آن را صد چندان کرده است.

●●●

وجه محتوایی شقایق‌نامه، همچون وجه صوری و ساختاری آن مؤثر و عمیق و زیباست، خصوصاً که این شاعر دلسوخته در بسیاری از بخشهای آن، از قرآن کریم سود جسته است. اشاره به داستان حضرت ابراهیم و حضرت نوح و کشف ارتباط میان بخشی از این قصه‌های قرآنی با حماسه عاشورا، از قدرت تأویل دکتر حسینی و توانایی کشف و دریافت ذاتی او حکایت دارد.

درونمایه این اثر نشانگر پیوستگی بین حواس ظاهر و قوای باطنی نفس هنرمند در اطاعت از خداوند عاشورا آفرین است و این یعنی حرکتی عاقلانه، البته نه عقل به معنای قوه انتزاع کلیات از جزئیات بلکه عقل در گستره ما عید به الرحمن و اکتساب به الجنان، این عقل نوری است که اگر در دل شخص باشد آن‌گاه مطیع و فرمانبردار و بنده حق خواهد بود. به واسطه حلول این نور در قلب آدمی است که عبودیت و بندگی در ظاهر و باطن او تجلی می‌یابد و سرشار از شوق به طاعت و امید به لقای الهی می‌شود و به عالم حقیقت قدم می‌گذارد و هر دم نقشی از روی محبوب حقیقی، راهزن خیال او می‌شود:

هر دم از روی تو نقشی زدم راه خیال  
با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم؟

در جای جای شقایق‌نامه، با اشعاری از ابوالمعانی عبدالقادر بیدل دهلوی، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و در مجموع شاعران شناخته و ناشناخته‌ای مواجه می‌شویم که اگرچه در نسبت مستقیم با واقعه کربلا نیستند، اما در سایه تأویل نویسنده، معنایی دیگر می‌یابند و رموز عاشورا و حماسه عاشورائیان را در آینه کشف و شهود باز می‌نمایند.

نویسنده در این مجموعه از معانی سطحی و ظاهری حماسه عاشورا فراتر رفته و تلاش کرده است تا به لایه‌های معنایی و درونی این واقعه عظیم، نزدیک‌تر شود و از این روست که زبان زنده و تپنده شعر را به تاریخ‌نگاری و زبان خشک و بی‌روح فلسفه ترجیح داده است.

به‌عنوان مثال اگرچه در تاریخ خوانده‌ایم که نخستین تیر را عمر بن سعد به سوی خیمه‌گاه حسین(ع) پرتاب کرد، اما نویسنده این سوگنامه، با استفاده از امکانات معنوی زبان و با درک بخشی از معانی پنهان این حماسه می‌نویسد: «آیا به راستی نخستین تیر را ابن سعد به سوی اردوگاه زادگان نبی و وارثان وصی می‌افکند؟ نه! در این وادی تیر نخست را غربت در کمان تنهایی گذاشت و گلولی رسالت حسین را نشانه گرفت.»

این نگاه، نگاهی هوشمندانه و شاعرانه است؛ نگاهی که فقط به سطح نمی‌نگرد و به اعماق نیز توجه دارد.

در این راه هرگز طمع نمی‌توان داشت که «بی‌ملالت صد غصه یک نواله برآید.»



صمیمی بودن و پنهان بودن تکنیک‌های به کار رفته در آن است. در حقیقت، نویسنده‌ای را می‌توان اصیل و توانا شمرد که این پارادوکس را در خود یگانه کند، یعنی «کمرنگ کردن برجستگی‌های صوری متن در سایه دانش و صمیمیت.»

دکتر حسینی که در تمام طول عمر شاعرانه‌اش، در این پارادوکس و در پارادوکس مرگ و زندگی زیسته بود، به خوبی توانست چه در این کتاب و چه در کتابهای دیگر خود، به این یگانگی دست یابد. برای دوری از اطناپ و تصدیع، به ارائه نمونه‌ای برگرفته از شقایق‌نامه، بسنده می‌کنیم: «هام آبها و آینه‌ها قامت برافراشت و گویی به زبان حال و به رغم قیل و قال کلاغان، فریاد برآورد...»

ارتباط معنوی و صوری میان حال و قیل و قال کلاغان، اگرچه عربیان نیست، اما در تسریع انتقال مطلب به خواننده یا شنونده نقش اصلی را بازی می‌کند. حال و قال، از دیرباز تا امروز دو مفهوم مبهم و در عین حال مشخص را در ذهن ما تداعی کرده‌اند که در تقابل با یکدیگرند و تداعی‌کننده اصحاب حال در مقابل اصحاب قال‌اند و این موضوع در ادبیات ما سابقه دیرینه‌ای دارد.

دایره مفهومی قیل و قال کلاغان نیز صرف‌نظر از هماهنگی کلمات آن، به قدری وسیع است که تأویل و تعبیرهای بسیاری را می‌تواند در خود جای دهد.

دکتر حسینی، تسلطی ذاتی بر اتیمولوژی داشت و با خاستگاه و ریشه بسیاری از واژه‌ها آشنا بود، به همین علت، هنگامی که واژه‌هایی شبیه به هم و ظاهراً بی‌ارتباط با هم را در کنار یکدیگر می‌نشانند، هدف خاصی داشت و می‌دانست که به جز ارتباط صوری و آوایی و ظاهری، ارتباط

شقایق نامه، آمیزهای است از شعر و نثر و احتمالاً نخستین کتابی است که با این شیوه و سبک و سیاق و با قلمی توانا و ذهنی خلاق و نگاهی تیز بین و پر از عشق و معرفت، در حوزه ادبیات عاشورایی تحریر شده است



## گزیده‌ای از شقایق نامه سید حسن حسینی

از بین بهاری سبز و بهشتی شکوفا، و از بیس فراز و فرودهای برگریزی که بر باغ گذشته بود جهان، آشکارا و نهان، به شدت رو به زردی می‌رفت و مردی، مفهومی رو به انقراض بود. آینه‌های آسمانی را سایه‌های خاکی می‌فرسود و تازیانه زبان، باز بر گرده آسمان فرود می‌آمد. زبان حال مردان بهاری و شلاق خورده و از فریاد، سودی نبرده، بر این مفهوم می‌چرخید:

به رنگ زرد قناعت کن از ریاض جهان  
که رنگ سرخ، به خون جگر شود پیدا

کتاب شقایق، در باغ ورق می‌خورد و لکه لکه‌های سرخ، چون حروفی خوانا و ناخوانا صفحاتش را دربر گرفته بود. اما هیچ نسخه‌شناسی نمی‌توانست مفهوم روشنی از لوراق بازیچه در باد به دست دهد و فصل نگارش شقایق نامه از این نقطه شروع شد و مردی از تبار بهار، بر اصل مطلب، انگشت درد گذاشت و حنجره‌اش را چون تپتی آخته، در برابر پائیز، عزیزان کرد. لحظه‌های تولدی نوین در شرف تکوین بود. سومین برهان رهایی، امام آنها و آینه‌ها قامت برافراشت، و گویی به زبان حال، به رجم قبل و قتل کلاغان، فریاد برآورد:

زیر گرهون، طبع آزادی نوایی برنخواست

پس که بهشتی داشت این گنبد صدایی برنخواست

هر که دیدیم از تعلق، در طلسم سنگ بود

یک شوره از فضای، از خود جدایی برنخواست

عمر رفت و او دردی از دل ما سرتزد

کاروان یگانه‌ست و آواز در این برنخواست

راه، دشواری ظاهری دارد، همه تیر بلا و ملامت است که دلدادگان و سوخته‌دلان به جان می‌خرند و کار خود از ابروی جانان می‌گشایند. داد و ستدی عاشقانه در عین عقل، غیرت ازلی در این کار، شاعر را به کمند زلف معشوق گرفتار می‌سازد تا عالم از شور و شر عشق بی‌نصیب نماند:

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت

فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

من سرگشته‌ام از اهل سلامت بودم

دام راهم شکن طره هندوی تو بود

تعبیر زیبا و عمیق و شاعرانه‌ای که در شقایق نامه است بیانگر این واقعیت است که ما با نوشته‌های معمولی و روایتی عادی سر و کار نداریم، بل با حقایقی مواجهیم که در آن سوی الفاظ، نهان شده‌اند؛ حقایقی که جز در آینه شعر و نثری فهیم آن هم در حد ادراک شاعری دلسوخته متجلی نمی‌شوند.

دکتر حسینی در شقایق نامه، از همه شقایق‌های خونین دشت کربلا یاد می‌کند و صمیمانه به تأویل و تعبیر بخشی از این حماسه می‌نشیند؛ از حر بن یزید ریاحی آغاز می‌کند و پس از شرح انتخاب شگفت‌انگیز او در دوره‌ای حق و باطل، بر دلاوریهای پیران این عرصه انگشت می‌گذارد و از مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر سخن می‌گوید و با مدد از خواجه شیراز و از زبان این دو پیر می‌نویسد:

قد خمیده ما سهلت نماید اما

بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

نویسنده با اشراف بر عظمت این حماسه می‌نویسد: «گوناگونی و تنوع اصحاب آفتاب در واقعه کربلا، این حادثه عظیم را چون منشوری چندپهلوی مهبیای دین از زوایای مختلف کرده است.»

و او خود از زاویه شعر و عشق و شعور است که به اصحاب آفتاب می‌نگرد و از سالار شهیدان و از یاران باوفای او سخن می‌گوید. روایتگر شقایق نامه، در سیر شاعرانه خود، قدم به کوچه‌باغ معطر نامی بزرگ می‌گذارد؛ «عباس!»، و چنان عاشقانه از این نام مقدس یاد می‌کند که خوانندگان ناآشنا با این نام مشهور را به این پرسش وامی‌دارد که به راستی عباس کیست؟!

نویسنده، در توصیف لحظه‌ای که آن حضرت، به سمت فرات روان بود تا برای تشنگان دشت کربلا آب بیاورد می‌نویسد: «شگفتی نگر؛ همیشه رود به سمت دریا رفته است و این بار دریاست که به سمت رودخانه، روان است؛ دریای دلاوری و عشق.»

شقایق نامه، شرح عارفانه و عاشقانه مردانگیها و دلاوریهای مردان حق است که با بهره‌گیری از تفکر و خیال، ما را به حقیقت حماسه عاشورا نزدیک‌تر می‌کند.





وارتان وصی می افکند؟ نما در این وادی، تیر کشنده را خیره در کمان  
تنهایی گذاشت و گوی ریالت حسین را خفته گرفت. دست  
کربلا حاصل تنهایی و مرام محض (من) و بهترب علی (رح) است. تاریخ  
می گوید: «در دل تاریکی، انکار سواری یا در رکاب نور او عطف اشکها جدا  
می شود، خدا می داند که چه در دل دارد. آری این سوار، حر نامکار است  
که تا ساعاتی پیش هنوز زنجیری از دست و پای دل باز نگرفته بود، اینک  
از وادی طلب گذشته و پا در مسیر عشق گذاشته. هان! گویا به عراجم، به  
معرفت عشق نائل آمده است. اگر چون تیری از کمان تیر گویا جدا می شود  
از آن روست که می داند:

سالک نرسد بی مدد پیر به جایی

بی زور کمان، ره نبرد تیر به جایی

او امن و آسایش و نعم را فرو می نهد، و عطش و آتش را برمی گزیند  
چون واقف است که:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

آتشی که او برگزیده است بیشتر نیز ابراهیم را تا گلستان بدرقه کرده  
بود، حر، قطره های بیش نیست، اما سر دریا شدن دارد؛ قطره های که در صدف  
صف حسینان، مرواریدی خواهد شد درشت و چشمگیر و نفیس. می پرسی:  
بیک قطره تنها؟! «تاریخ پاسخ می دهد:» آری قطره های تنها اما:

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا دریاست

مگر حر نبود که هم در نخست، راه را بر حسین و یارانش بست؟ آری  
او راه را بر خود بسته بود، اینک از بن بست خود رهایی یافته و به جانب  
خدایان شتافته؛ خمار انکار بود، مست می شود، نیست بود، هست می شود،  
دیگرگون شده اکسیر سخنان حسین است، دست از مس تن کشیده، رو  
به کیفیتی والا می تازد؛ کیفیت حلال شدن در بوته بلا:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی

اگر به سوی حسین باز می گردد هم از آن روست که آبیاری شده گلوگاه  
سومین برهان خداوند بر مردمان است و به زبان حال می گوید:

کشتی کشتی اگر گناه آوردیم

غم نیست که رجعت تو دریا دریاست

حر را بنگرید عزیزان؛ فراوی حسین ایستاده و سر به زیر افکنده و از  
نهانخانه جانش می جوشد:

پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد

گو یاده صاف کن که به عذر ایستاده ایم

از گرد راه تن خاکی رسیده و بیسایش سپاه افلاکیان ایستاده، همو بود که  
میان خاک و خدا مخیر شد و خدا را برگزید. فرشته گاه چون حسن انتخاب او  
را دیدند عرش غرق هلهله شد. اینک معتکفان خانقاه عرش، دفن می زنند  
که تیر توبه حر به هدف نشسته است. اینک حر در زمین سخن می گوید و  
عرشیان، در ملکوت آسمانها زمزمه جان مؤمنش را می شنوند:

دیروزت اگر رو به قتال آوردیم

در پاسخ تو زبان لال آوردیم

امروز به خیمه گاه آن دعوت ناب

صد عقلمه لبیک زلال آوردیم

حر همچنان سر به زیر افکنده طرد، انکار می گوید: «پدر و مادرم فدای  
تو باد یا حسین، از روی تو و دختر فاطمه سرسارم». فرزند پیامبر به  
خوشی اش می خواند و دلناری اش می دهد  
لطف خدا بیشتر از جرم ما است  
لکنه سر بسته چه دانی؟ خموشی

حر چه مردانه می جنگد، رنگ از رخسار تبهکاران پریده است، او نخستین  
تیر ناحق بود و اینک نخستین صبر است برخاسته به حمایت از حق،  
حاصل کیمیاگری حسین، قطره وجود حر به سرخی گراییده است، قطره  
در شرف دریا شدن است، هان! بنگرید دریا می شود در بستر اقیانوس  
قطره پیشین، مسخ رو ناپیدا می شود، دریا می شود دریا، اینک دریا شد حر،  
او نیک می دانست:

از رود تا دریا

راه درازی نیست

رودی که از خود بگذرد

دریاست

راز حر شدن، گذشتن از خود است، حر شهید می دانست که دریا تکرار  
رود است، رود اما تکرار دلهای دریایی است:

روزی که ز دریای لبش حر می رفت

نهر کلماتش از عطش بر می رفت

یک جوی، از آن شط عطش سوز زلال

آهسته به آبیاری حر می رفت

از شقایق نامه برگ بی مرگ دیگری را ورق زدیم، تا شبنم دیگر و حدیثی  
دیگر خدایتان نگهدار.



جهان پر حره می بینم حوا کو؟

دل خوبان عالم را وفا کو؟

ور از دوزخ همی ترسی شب و روز

دلت پر درد و رخ چون کهریا کو؟

بهشت عدن را بتوان خربین

ولیکن خواجه را در کف، بها کو؟

خرد گر پیشوای عقل باشد

پس این واماندگان را پیشوا کو؟

سراسر جمله عالم پر یتیم است

یتیمی در عرب چون مصطفی کو؟

سراسر جمله عالم پر ز شیر است

ولی شیری چو حیدر باسنا کو؟

سراسر جمله عالم پر ز نازند

زنی چون فاطمه خیر النساء کو؟

سراسر جمله عالم پر شهید است

شهادتی چون حسین کربلا کو؟

در اوراق مقاتل چون بنگری، از خود می پرسی: چگونه بود که کلام امام  
همام جز در جان حر درنگرفت؟ و بزرگان ما برای همیشه پاسخ می دهند:

گوهر پاک نباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود

می‌گویند: «مگر باران نبود که می‌بارید از ابر کریم گوی حسین؟»  
و می‌گویند: «باران بود و از باغ جان حور، شکوفه‌های ابدی بر کشید و  
در شور و زار جان تن پندگان زمینه، جز بر خار و خس نیخزود» می‌پرسند:  
«مگر می‌شود آفتاب عالم تاب را ندید؟» می‌گویند: «آن که پشت به آفتاب  
ایستاده است، جز سایه خود را نمی‌بیند.»

لشکریان عمر سعد در کاب راهنمای گمراهشان، پشت به آفتاب صدای  
حسین تاختند و جز سایه خود که سایه شیطان است ندیدند می‌گویند: «در  
وایسین دم، حر با مولای خود چگونه دم زد؟» و می‌شوییم:

«ای زاده‌نی خنلا آواز من راضی شدی؟» و حسین می‌گوید: «آری از تو راضی  
شدم، تو به راستی که حر و آزادی، همان گونه که مامت تو را آزاده نامید.»

می‌پرسند: «پس از دستکاری حر، جوانان بسیاری به میدان شدند و  
مردانه جنگیدند و حریم رسول الله را از هجوم اشقیاء در امان داشتند، چگونه  
نوبت به پیران رسید؟»

می‌گویند: شگفتا! این زمان، زمان آن رسیده است که پیران پیرو، به  
میدان عشق درآیند، مگر نشنیده‌ایم که گفته‌اند:

پیر و جوان ز هم نکند فریق، شور عشق

اینجا فلک به قد دو تا رقص می‌کند

به چشم دل بنگرید، گویا مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهرند که  
با قامت کمائی، شمشیر حمایل کرده‌اند و به قصد اذن میدان به محضر  
امام می‌رسند و اذن میدان می‌طلبند، اما امام، این پیران را از جهاد معاف  
می‌دارد، آیا می‌پذیرند؟

او از نهادشان برآمده به زبان حال عرضه می‌دارند:

قد خمیده ما سهلت نماید اما

بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

به نظر می‌رسد که امام همچنانشان از جهاد معاف می‌دارد، آری اما  
یاری حق، پیر و جوان نمی‌شناسد، می‌گویند: «این محاسن سفید همان  
بهتر که با خون خضاب شود، بگذار این برف بی‌امان را زیر تابش عشق  
تو آب کنیم، ای امام جن و انس، ما پیرانیم که به گوشه چشم عنایت تو  
جوان می‌شویم.»

و گویا به فرجام، اذن نوشیدن از جام شهادت می‌گیرند، چنان شهادت  
را می‌جویند که زبور، باغ گل را و تشنه، زلال زمزم را، نجست مسلم  
بن عوسجه، جان فدای دوست می‌کند و در وایسین دم، چشمی به جمال  
امام می‌گشاید و ره‌توشه سفر عشق از رخسار محبوب برمی‌گیرد و از پی  
او پیر جوان دل، حبیب بن مظاهر است که یا در رکاب جوانمردی می‌نهد  
و فریاد برمی‌آورد:

ای گروه از محبت پی نصیب

من حبیبم من حبیبم من حبیب

خشم حق گردیده ظاهر بنگرید

جنگ فرزند مظاهر بنگرید

هان آنخواندیم نزار و پیرمرد

شیرمردم شیرمردم شیرمرد

شرط ما در وصل جانان خواستن

بود از اول، رخ به خون ارستن

کیست تا در ساغر من خون کند؟

چهره از خون سرم گلگون کند؟

آن که سوزانده مرا حاصل گنجاست؟  
منت قاتل کشم قاتل گنجاست؟

آری، حبیب هم به محبوب می‌پیوندد،

کرد از خون آن چنان مو را خضاب

که بود رنگش آبی بوم الحساب

تشنه و مظلوم و تنها و غریب

شد حبیبی کشته راه حبیب

●●●

در وادی طلب

طوفان که در گرفت

گل‌های تشنه لب

در وسعتی شگفت شکفتند

ای وارث عطش

در خشک‌سال عشق

یکباره به آبیاری طوفان نظاره کن

گل‌های باغ ما

از این سلاله‌اند

که خونین کلاه‌اند

یاران هم کباب گفنی بسیار است و مجال چون دل داغ‌دیدگان، تنگ،

برگ دیگری از کتاب شقایق نامه را به شامی دیگر او می‌گذاریم.

●●●

دهانت

اگر چه خسته و خاموش

رسول اولوالعزم تمام گفنی هست

و لب‌خندت

اگر چه تازبانه خورده و مجروح

امام تمام شکفتنی‌هاست

گوناگونی و تنوع اصحاب آفتاب در واقعه کربلا این حادثه عظیم را چون

منشوری چند پهلو مهبلی دین از زوایای مختلف کرده است، از خود و

خویشان گذشته، جان‌مایه جهاد جوان مردان کربلاست، و سر مردان و سالار

جوان مردان حضرت حسین علیه‌السلام در آزمونی خون‌آلود که خود برگزیده

است، سخت‌ترین بندهای تعلقی را که ریشه در روح و روان آدمی دارد یکی

یکی می‌گسلند و به کربلا وجهی نصادین برای از خودگذشتگی جاودانه

می‌بخشد، از کودک شش ماهه گرفته تا جوان تازه بانی در بوستان شیب

نهاده، تا برادری برومند و به بار نشسته و پیرانی که با قامتی کمائی خدنگ

چشم یزیدیان رچیمند، و در این میان، آنان که به فضل الهی طعم شیرین

پدروی را چشیده‌اند یا رگ و پوست می‌دانند که دست از فرزند شستن و پرپر

شدن شاداب‌ترین گل‌های باغ وجود را تیش، چه مایه تلخ و اندوهبار است و

چه میزان استواری در ایمان می‌طلبد مخیر ماندن میان وظیفه الهی و مهر

فرزندی در طول تاریخ انبیا نیز سابقه‌ای شکفت و در جور تأمل دارد.

حضرت نوح به تصریح قرآن در پیجایی طوفان عذاب الهی می‌کوشد

تا فرزند خویش را از گرداب کفر برهاند و به ساحل نجات رساند، فی الواقع

حضرت نوح بر آن است تا میان وظیفه و رسالت آسمانی و مهر زمینی به

فرزند دلیند را یا کامیابی جمع کند، و آسمان و زمین را یک‌جا در قبضه

اختیار دل و جان بگیرد.

تا زبانه طوفان به استثنای کشتی نشستگان رستگاز، بر کرده تمامی قوم فرو  
می آید و نوح بالحنی پدرا نه که خالی از ندیمهای عاطفی نیست، پسر را به نجات  
می خواند و پسر در سر، خیال مجال نجات از طوفان عذاب را می پرورد  
خیال حوصله بحر می بزد هیئات

چه هاست در سر این قطره مجال اندیش

پسر چون قطره ای مجال اندیش به بلندی موهوم نجات چشم دوخته؛  
و پدر، یعنی نوح پیامبر با دلی سوخته او را به اردوی رستگاری دعوت  
می کند اما گفتوگوی طوفانی این پدر و پسر را موج قاطعی که از ساحل  
مشیت الهی به راه افتاده، یکباره قطع می کند و خطایی به حضرت نوح  
می رسد که به تعبیر اغلب مفسران قرآن خالی از سوزش و عتابی نیست:  
«ای نوح! بیش از این با ما پیرامون آنچه بدان علم نداری و آگاه نیستی،  
سخن مگوی.»

و نوح که انگار از خوابی آبی پلک گشوده، به رسالت خویش می اندیشد  
و آن گونه که از صورت آیات برمی آید، در لباس شکر و ثنای الهی زبان  
صدق به توبه می گشاید.

عرصه هول آوری است عرصه ماندن میان آسمان و وظیفه الهی از یک  
سو، و دل بستن به خویشان و نزدیکان از سوی دیگر، به ویژه اگر ایشان  
حقانیت پیام وظیفه الهی را دریافته باشند. سخن ساده تر بگوییم؛ برای  
یک پدر میان پسر و خدای بالای سر، یکی یا هر دو را برگزیدن و در عین  
حال نلغزیدن، کار آسانی نیست، و دردناکی این گزینش را پدران مؤمن و  
کار افتاده بیش از دیگران با پوست و استخوان لمس کرده اند:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده

به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست

اما ابراهیم و اسماعیل... بر هر دوی درود. در این عرصه به گونه ای شکوه مندتر  
عمل می کنند؛ حضرت ابوالاثیبا جناب ابراهیم را رویای خویش را که جامه مستعار  
وحی الهی است بر پسر باز می گشاید و دیدگاه پسر را جویا می شود.

ذبیح الله یا اسماعیل بالحنی شکوه مند، پدر را در عبور از بل لغزنده این  
آزمون، بی مضایقه یاری می کند، یا آنجا که می گویند:

یا ایت اقل ما تؤمر استجدنی ان شاء الله من الصابرين (صافات - ۱۰۴)

ای پدر، آنچه را که به تو فرمان داده اند یعنی ذبیح مرا انجام ده، و اگر خدا  
خواهد و یاری کند، مرا از شکیبایان و صابران خواهی یافت.

پدر و پسر، هر دو سر بلند از بوته این آزمایش الهی بیرون می آیند و  
تاریخ را به رنگ و بوی حماسه ای دیگر، آذین می بندند.

ملا پریشان، شاعر شهرد خطه کردستان، خطاب به سالار شهیدان و در  
باب تأکید بر دشواری وظیفه حسین بن علی (ع) می سرایند:

جد تو خلیل علیه السلام

یک قربانی کرد او بیخ ناتمام

هفتاد و دو تن قربانی کردی

حقا لرای حق، حقانی کردی

یعنی:

نیای تو خلیل که بر او درود باد

یک قربانی کرد

آن هم ناتمام

اما تو

هفتاد و دو تن قربانی

به پیشگاه حق تقدیم کردی

و الحق

که در راه حق

حق مردانگی را به جای آوردی

دوستان و دوستانان اهل بیضا حضرت علی اکبر، در عرصه قربانیا به  
اصرار تمام از پدر بزرگوار خویش، اذن میلان گرفت و پدر با چشمانی که  
اندوهی آسمانی بر آن سایه افکنده بود، جمال بی مثال فرزند را تا آستانه  
شهادت بدرقه کرد و تاریخ ناتمام رسولان را با صبر جمیل، زینت تمام داد:

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

هن خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود

عزم جزم حسین (ع) از خیال شاعران، به یقین، فرسنگها فاصله دارد.  
اما شاعران محب اهل بیت در آستانه جدایی پدر و پسر در این دو راهه  
منزل خاکی، از درون خویش و با تماشای خیال اندوه پیرامون کیفیت این  
فراق سخن گفته اند تا زیبایی ایثار حضرتش را به دوستانان ادب فارسی  
شایسته تر نشان دهند.

که دلم پیش تو گاهی پیش اوست

رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست

این سخن، آن گونه که برخی به غلط پنداشته یا انگاشته اند سخن سالار  
شهیدان نیست، توصیف شاعرانه ای است از زبان شاعری دوستدار حسین  
و ترسیم حالت همه پدران مخیر میان خاک و افلاک، هنگام بدرود نهایی  
با فرزند، به ویژه بدرود سفری که بازگشتی در پی ندارد.

گل که در فصل بهاران بگذرد

تیغ اندوه از دل و جان بگذرد

بادیان کشتی دلها شکست

ناخدایی کن که طوفان بگذرد

جان مایی جان ما راضی مشو

تن به جا ماند ولی جان بگذرد

ره دهید ای زمره آزادگان

تا که آن سرو خرامان بگذرد

می روی و گریه می آید مرا

اندکی بنشین که باران بگذرد

باران شقایق شناس! برگ دیگری از کتاب شقایق نامه ورق خورد، تا  
شامی دیگر و فصلی دیگر از شقایق نامه کربلا خدا یار و نگه دار شما.

●●●

با دستهای مؤمن

پلی می سازد برای پایمردی

تا نیلوفران تشنه را

بشارت شبنمهای روشن آورد

با دستهای مؤمن

با سندان حریم پارسایان است

و نگهبان خیمه های غرق شقایق

دستهای مؤمنش

اشاره ای تاریخی است

به سمت روشناییهای ماورایی

ورگهای آبی بازوانش

رودخانه بی انتهایی است

که تا قیامت

قبیله‌های عطش را

آب و ابرو می‌بخشد

سخن از مردی است که اگر نبود کربلا در کرانه‌های کویری تاریخ کم‌رنگ می‌شد و برگهای کتاب مردانگی را هرم عطش مجاله می‌کرد، همو که خاموش و آرام ایستاده، اما دلش در بلندیهای تفکر، جولان می‌دهد. به یقین می‌دانید از که سخن می‌گوییم، اگر جوان مردی می‌توانست به هیئت مجسمه مردی درآید و پیش چشمها ظاهر شود، زمره اهل وفا و اخوان پاکباز صفا بی‌هراس بر او نام او را می‌نهادند؛ عباس!

سخت سرشناس است، تمام صفت‌های روشن می‌توانند جایگزین نام درخشان او شوند. برای شناخته شدن، به اسم خاص نیازی ندارد. در بازگه خواص، نامش عام‌تر از آن است که در گرو تعریف باشد، تنها کافی است بر لب، لفظ معرفت را بیاورید تا در دل عشاق، تصویر تناورش قد برکشد و به تمامی ظاهر شود.

برای تماشای این قله بلند عاشقی، کلاه از سر کودک عقل می‌افتد. باری، همو بود که در نخستین شب بیتوته حسین(ع) در صحرای کربلا زبان به سخن گشود و حسین در ستاره چشمانش، خورشیدها را در طواف دید. به یاد داریم که سردار عشق، بیعت از همگان برگرفت و آنان را در انتخاب راه مخیر کرد. در آن شب یلدایی او بود که پیش‌تر از دیگران، حنجره در حنجره برادر انداخت و آواز برآورد:

ای تبسم، تشنه لبهای تو

مرگ، یعنی زندگی منهای تو

حال، همچنان به مولا و مقتدای خویش می‌اندیشد. از دل و جان بر این باور تناور است که مردن بر روی پا برتر از زندگی بر روی زانو. شهادت‌نامه بی‌کران کربلا را پیش رو دارد و لحظه می‌شمارد تا نام خود را در آن به ثبت رساند. اندام او را خوب به خاطر بسپارید، چشمهای روشنش را و دستهای رشیدش که امتداد تاریخی ذوالفقار علی است. کم می‌باید در تاریخ دستهایی از این دست را.

از خیمه‌گاه زخمی آب

دود حریق العطش تا عرش می‌رفت

امداد را پیچیده در شولای طوفان

مردی به نام آبی دریا به شط زد

دستی نهانی

لوحی مخطط را برآورد

نامی تناور را به رنگ سرخ، خط زد

آن‌گاه در عرش

آینه چشم ملائک

موج برداشت

روان است به جانب رود، شگفتی نگر؛ همیشه رود به سمت دریا رفته است و این بار دریاست که به سمت رودخانه روان است؛ دریای دلاوری و عشق. اندکی می‌ایستد و چونان مسافری بی‌برگشت، زادراه و توشه‌ای به گوشه چشم، از جمال جلالی برادر می‌گیرد و قدم در راه می‌نهد.

ابراهیم کربلا باز هم ذبیح دیگری را روانه منای عشق می‌کند آب همچون شکم ماهی موج می‌زند. مهر فاطمه در محاصره سپاه کین! آیا او هم تشنه است؟

او تشنه آب نیست، آب تشنه اوست، مردی که همه دریاها تا قیامت تشنه اویند. مردانه می‌جنگد و ناجوان مردانه با او می‌جنگند و اینک چون فریادی بلند، بر لب فرات ایستاده است. آب با او دست بیعت می‌دهد. مشک آبی به عزم حرم برگرفت، ولی خود قطره‌ای ننوشید. در مسیر بازگشت، کاروانی یک‌تنه بود با بار آب و روشنایی، و حرامیان از هر سو تیرهای تیرگی و هراس، بر او می‌باریدند.

از میان حلقه‌های زرهانش، زخم بسان شقایق، آفتابی می‌شود. کار جان‌فشانی او بالا گرفته و ناجوان مردی اشقیان نیز.

در مقاتل نوشته‌اند: آب بر خاک ریخت، عاشقان می‌گویند: عرش، آبرو گرفت. راویان گفته‌اند: دست بریده بر خاک افتاد، عاشقان گفته‌اند: پایمردی معنا یافت. و ماتمیان می‌گویند: نوحه سر کن آسمان، این داغ، داغ دیگری است.

آن حامی تشنگان سیراب

وان آتش بر دمیده از آب

آن نامی عشق و عشق نامی

سقای سپاه تشنه‌گامی

آن دشمن کوجه‌های بن‌بست

آن داده به دست آسمان دست

رودی که روان به سوی آب است

وان تشنه که آبروی آب است

در شام زمانه، ماه مردی

آب آور خیمه‌گاه مردی

آینه مهر خاوری اوست

سیراب کن دلاوری اوست

سر خیل دلاوران دهر است

دریای روان به سوی نهر است

غواص صفا شناور عشق

فرزند شرف، برادر عشق

همواره ماه از بالای کوه می‌تابد، اما آن روز کوه، کوه اندوه بالای سر ماه آمد و با قامتی کمائی، زانو زد:

هیهای کویر تشنه می‌آید

بوی شب و تیغ و دشنه می‌آید

رفت آینه‌ات ز دست باور کن

ای دل کمرت شکست باور کن

مفهوم بلند مهربانی رفت

دلواپس هر چه آسمانی رفت

پیوست به لجه‌های خون‌آلود

رودی که ز اهل بیت دریا بود

رفت آینه‌ات ز دست باور کن

ای دل کمرت شکست باور کن

دوستان لب تشنه محبت اهل بیت! برگ سوخته‌ای از شقایق‌نامه حسین ورق خورد، تا شامگاهی دیگر حق نگه‌دارتان.